



به نام خداوند بخشنده مهربان



WWW.EC.NAHAD.IR



سلوک اسرارمی

مرکز آموزش مجازی دانشگاهیان

WWW.EC.NAHAD.IR



جلسه اول

هوای نفس، عامل محبوب شدن انسان از حق تعالی

با توجه به اینکه حیات دنیوی که از مدارج و مراتب حیات و پست‌ترین مرتبه از مراتب حیات انسانی است، و انسان در این مرتبه از حیات، محبوب از حضرت حق می‌باشد، قهراً هوای (نفس) هم وقتی تثبیت کننده همین مرتبه از حیات است، برای ما روشن می‌شود که با داشتن هوا، حرکت برای یک انسان و یک سالک، مفهومی ندارد. هر چه انسان به دنبال هوای نفس برود، مرتبه حیات دنیوی خودش را تثبیت کرده است و با تثبیت حیات دنیوی، محبوب بودن از حق، ضرورت پیدا می‌کند، یعنی خاصیت حیات دنیوی، محبوب بودن از حق است، خاصیت هوا هم تثبیت حیات دنیوی است و نتیجه این می‌شود که هوا، یک مسأله اساسی است که انسان را از حق، محبوب می‌کند.

چرا وقتی انسان، هوا دارد در مرتبه ادنای حیات، قرار می‌گیرد و طبعاً باید، محبوب از حق باشد، این مسأله را می‌خواستیم به صورت یک تحلیل فلسفی تحلیل نماییم.

در اینجا باید به این مسئله دقت کنیم که هوا این چنین نقشی دارد که راه را به روی انسان می‌بندد. در این باره روایاتی را می‌خوانیم، علاوه بر روایات، آیات زیادی هم در این زمینه هست که ما قصد نداریم آیات را بررسی کنیم و فقط به چند روایت و بیان، اشاره خواهیم کرد.

می‌گوییم: داشتن هوای نفس، انسان را در مرحله‌ای از حیات تثبیت می‌کند که با داشتن آن مرحله از حیات، که به تعبیر قرآن حیات دنیا نامیده می‌شود، انسان، راهی به سوی خدا ندارد و محبوب از حق می‌باشد. چرا این گونه است؟

مراتب ذات انسان

در جواب این سؤال، به این موضوع دقت می‌کنیم که به طور کلی اگر ما با توجه به آیات قرآن درباره موقعیت انسان در نظام وجود، مطالعه‌ی دقیقی داشته باشیم، می‌بینیم، قرآن، موقعیت انسان را در نظام وجود، این گونه معرفی می‌کند: انسان، در زندگی دنیوی خود در مرتبه پایین‌تری از ذات و خودی خود، قرار می‌گیرد و در ماوراء این مرتبه‌ی دنیوی ذات و خودی انسان، خودهای بالاتر موجود است و هرچه این خودی‌ها بالاتر رود، چهره و صورت انسان، وسیع‌تر می‌شود.

اما صورت اصلی انسان، که آن صورت نهایی است که در آخرت قرار می‌گیرد، صورتی است که درست، شاهد وجه حق است و به یک نظر، خودش وجه حق است، این مسأله، مسأله مشکلی است و نیاز به تأمل بیشتری دارد و ما در این باره، توضیحات بیشتری را عرض خواهیم کرد.

به عنوان مثال، من و شما در این دنیا، منیتی، خودی و ذاتی، در این دنیا داریم، اما در ماورای این ذات ما، مرتبه بالاتری از ما وجود دارد، این‌ها مراتب ذات هر شخصی می‌باشد تا برسد به نقطه آخر، یعنی به آن من آخر و یا به تعبیر بعضی‌ها به آن من اعلی برسد و آن صورت آخر، مظهر و جلوه‌گاه حق و اسماء حق است، یعنی نزدیک‌ترین مخلوق حق است و فاصله‌ای بین او و حق، نیست، فانی در حق است، مظهر همه صفات و اسماء حق است، آن وقت تصور کنید که چهره و صورت اصلی ما و صورت‌های بالاتر ما، همه در پشت این ذات موجود ما قرار گرفته است و این همان معناست که می‌گویند: من نازل انسان، حجاب است برای من بالاترش و خودهای بالاترش و در اصل، حجاب خود اصلی انسان است، این مسأله‌ای است که بین همه عرفا، معروف است و اگر کسی در آیات قرآن دقت کند، شبهه‌ای در این مسأله برایش باقی نمی‌ماند.

معنای نفخ روح در انسان

مثلاً آیه یا آیاتی در قرآن وجود دارد، که مشابه هم می‌باشد. این تعبیری است که در چندین مورد، آمده است که خدا وقتی موجودیت دنیوی انسان را مطرح می‌نماید، می‌فرماید: وقتی بدن مادی انسان تصفیه، درست و تنظیم شد، نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي مِنْ اَوْ رُوحِي. دقت کنید که خدای متعال می‌فرماید: من در بدن تکمیل شده انسان، (چه در آن آدم اول که در غیر جنین تکمیل شد و چه در آدم‌های بعدی که بدن مادی آن‌ها در جنین، تکمیل می‌شوند) نَفَخْتُ فِيهِ دَمِیدَم در او مِنْ رُوحِي، «من» به معنای «از» است، یعنی از روحم و این غیر از آن است که بفرماید: «نفخت فیهِ روحی» دَمِیدَم در او روحم را. این کلام خداست، تعبیرها خیلی با هم فرق می‌کند، آن هم وقتی که کلام، کلام حق باشد زیرا هر کلمه‌اش روی حساب و وحی است، کلمه «من» در اینجا بی‌مورد نیست.

این موضوع در جاهای مختلف قرآن به تناسب‌های مختلف مطرح شده است اما در همه جا تعبیر این است: دَمِیدَم در او از روحم، نه اینکه بگویید دَمِیدَم در او، روحم را. یعنی آنچه در بدن انسان دمیده شده است و آنچه که موجودیت انسان در این دنیا می‌باشد، یک مرتبه نازله و پایین‌تری از روح خدا می‌باشد. البته این روح، روح خدا در مرتبه اصلی‌اش نمی‌باشد، بلکه همان روح خدا در مرحله پایین‌تر می‌باشد.

در اینجا، «از» را نمی‌توان به معنای جزء گرفت و مثلاً گفت: خدا می‌گوید: من قطعه‌ای از روحم را پاره کردم و در آن دَمِیدَم، زیرا آن روحی که منسوب به خدا است، پاره کردنی، جزء جزء کردنی و مادی نیست. حال در اینجا «از» به چه معناست؟

در جواب می‌گوییم: «از» در اینجا معنی خاصی دارد، یعنی آن روح نیست ولی از اوست، غیر او نیست، او هم نیست ولی از اوست. ما انسان‌ها، مرتبه نازله‌ای از روح خدا هستیم البته منظور ما، روح انسان‌ها است نه جسم آن‌ها زیرا حقیقت انسان‌ها در روح است، یعنی چهره اصلی ما، روح خداست که ما صورت پایین‌تری از او هستیم.

خداوند، هیچ مخلوقی را این گونه به خودش، نسبت نداده است، و سِرِّ خَلِيفَةُ اللَّهِ انسان، مشخص می‌شود.

مرحوم فیض کاشانی می‌گوید:

این حجاب من از من است اگر / این من از من جدا شود چه شود؟

این سبب بشکند در این دریا / بحر بی‌متنها شود چه شود؟

همه عرفا در این زمینه اشعاری دارند، این مطلب در بیانات عرفا، زیاد است و هر کدام به تعبیرات خاصی به بیان آن پرداخته‌اند.

در مثنوی می‌گوید:

زیر دیوار وجود تو، تویی گنج گوهر گنج، ظاهر شود گر تو ز میان برخیزی

مسأله تکامل در وجود

حال ممکن است به نظر آید که چگونه آن چهره اصلی و روح الهی ما در پشت این من یا مای موجود، در حجاب است؟ و با شکستن این من موجود، آن چهره اصلی ظاهر می‌شود و وقتی انسان خودش را یافت شاهد وجه حق است.

برای فهم آسان‌تر این مطلب لازم است نکته‌ای ذکر کنیم و آن این است که، اگر شما به نحوی که قرآن دستور داده است، تأمل و تدبری عاقلانه و هوشیارانه در نظام موجود، داشته باشید، خواهید دید که فقط انسان این طور نیست که صورت اصلی او در پشت صورت فعلی او قرار گرفته باشد بلکه همه موجودات، این گونه هستند.

هر موجودی را که فرض کنید، وقتی موجودیت اولیه‌اش می‌شکند، موجودیت بالاترش، از درون او جلوه می‌کند. اصلاً معنای مسأله تکامل، همین است. اگر بخواهید قانون تکامل که قانون حاکم در وجود است و عالم وجود، در گروی همین قانون است را مطالعه کنید، معنی تکامل یعنی موجودی می‌شکند و صورت بالاتری از درون آن، جلوه می‌کند. خاکی که نبات (گیاه) می‌شود، نباتی که گوشت و خون می‌شود، آن گوشت و خون، که نطفه می‌شود و آن نطفه که انسان می‌شود، همه و همه، شکستن خودهای نازله برای آن موجودات، و بروز

و ظهور خودهای بالاتر می‌باشد.

این مطلب را تا این حد گفتیم و بقیه را به تأمل شما واگذار می‌کنیم، ان شاء الله که شما به آن مستحب مؤکد که حضرت ابوذر، سلام الله علیه، خیلی به آن عمل می‌کرد، و آن فکر است و ان شاء الله از فکر، خالی نباشید و در این مسأله و همه مسائل، هر چه می‌توانید فکر کنید.

توجه کنید که چرا نظام موجود، این گونه است و این شکستن‌ها برای چیست؟
مثنوی می‌گوید:

این شکستن‌هایی که شما در نظام موجود، می‌بینید، حقیقت دیگری دارد
یا نه جنگ است این برای حکمت است / همچو جنگ خر فروشان، حکمت است
یا نه این است و نه آن، حیرانی است / گنج باید، گنج در ویرانی است

اگر بنا باشد موجودیت اولی و دنیوی هر انسان، محفوظ باشد، موجودیت‌های بالاتر، از درون جلوه نمی‌کند و این حجاب، باید از بین برود تا آن‌ها جلوه کند تا اینکه به موجودیت اصلی برسد و رسیدن به موجودیت اصلی، مساوی است با لقاء حق، چون موجودیت اصلی انسان، نزدیک‌ترین موجود به خداست و خودش، وجه حق است.

لزوم شکستن مرتبه نفسانیت انسان

بعضی از عرفا و ارباب سلوک، همین حقیقتی را که گفتیم، با بیان دیگری تقریر کرده‌اند ولی مقصد هر دو، یکی است:

انسان در مرحله اول، یک حیات و موجودیت نفسانی دارد. یعنی جنبه نفسانی، در این مرتبه از موجودیت، بر ما غلبه دارد و ما را به سوی این مظاهر دنیا می‌کشاند و قهراً ما در این مرتبه، از خدا محجوب هستیم. مادامی که ما در این مرتبه نفسانیت خودمان، قرار گرفته‌ایم به سوی این و آن (اغیار) کشیده می‌شویم و این صلاحیت را نداریم که شاهد وجه حق باشیم و اشتیاقی برای رفتن به سوی او نداریم.

اگر این مرتبه نفسانیت ما شکسته نشود و ما به مرحله روحانیت خودمان و یا به تعبیری به مرحله قلب، وارد نشویم، کار درست نخواهد شد، باید این مرتبه نفسانی را شکست.

این دسته از علمای اخلاق، می گویند: مرتبه قلبی و روحانیت انسان، در پشت مرتبه و زیر حجاب مرتبه نفسانیتش قرار می گیرد و باید این حجاب، که مرتبه نفسانی است، برطرف شود.

برای اینکه انسان در این مرتبه نفسانی، انسان از وجه حق، محجوب است و با اینکه وجه حق، در همه جا عیان است، اما انسان، آن را نمی بیند و بلکه فقط، موجودات را می بیند و به سوی آن ها کشیده می شود و اصلاً خاصیت مرتبه نفسانی این است که انسان، عشق به موجودات می ورزد و به ضلالت می افتد.

معنای زینت در حیات دنیا

به تعبیر قرآن، خاصیت مرتبه نفسانی این است که موجودات را در نظر انسان، زینت می دهد: **الْمَالُ وَ النَّبُوتُ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** و خیلی آیات دیگر نیز در این باره داریم.

قرآن می فرماید: وقتی شما انسان ها در مرتبه نفسانی قرار گرفتید، موجودات، به صورت یک سلسله جذب کننده ها برای شما مطرح می باشد و قطعاً، شما نسبت به اغیار، هوا دارید.

خاصیت مرتبه نفسانی این است که تابش ها را برای انسان، حقیقت ها، جلوه می دهد. این که قرآن می گوید که در مرتبه نفسانی و حیات دنیا، این چیزها برای شما زینت داده می شود، این تعبیر، تعبیر عمیقی است که قرآن دارد، حال، معنای این تعبیر چیست؟

یعنی چیزی که حقیقت ندارد، برای شما حقیقت، جلوه می کند. قرآن همیشه می گوید: دنیا، مال، اولاد، زن ها، مردها، ریاست و همه امورات دنیایی برای شما زینت داده شده اند. این تعبیر زینت داده شده است یعنی چه؟ و به چه معناست؟

یعنی حقیقتش، آن نیست که می بینید، و شما در مرتبه نفسانی خودتان، خلاف آن گونه که هست، می یابید.

تعبیر قرآن، واقعاً برای اهلش آموزنده است، می گوید: دنیا را در مرتبه نفسانی شما، زینت داده اند و شما

این تابش‌ها را حقیقت می‌بینید، شما مانند آن صیادی هستید که سایه مرغی را پیگیری می‌کند ولی مرغ، از بالا می‌پرد.

این خاصیت مرتبه نفسانی شماست، اصلاً مرتبه نفسانی، شعور و دریافتش بیش از این نیست، تابش‌ها را حقیقت‌ها می‌بیند، سراب را آب می‌بیند.

انسان وقتی به سراغ تعبیرات قرآن می‌رود می‌بیند که این تعبیرات، به یک نظر، ذوق‌آور و به یک نظر، دیوانه کننده می‌باشد. قرآن می‌گوید: این‌هایی که شما، آب می‌پندارید، درست مانند سراب است. مادامی که ما از این مرحله، خلاص نشده‌ایم، سراب را آب و تابش را حقیقت خواهیم دید و به سوی آن‌ها کشیده خواهیم شد و فریب خواهیم خورد.

این بیان، مانند بیان اول، این نتیجه را داد که ما باید موجودیت فعلی خودمان را بشکنیم و آلاً چاره‌ای نیست.

وحدت مفهومی در قرآن، روایات و عرفان

در اینجا بحث، اشعاری از مثنوی را می‌خوانیم. ما همیشه در بحث‌های تحلیلی خودمان، هم به آیات، هم به روایات و هم به اشعار عرفا می‌پردازیم که روشن شود که هر سه این‌ها به یک حقیقت، اشاره می‌کنند. اینکه امام راحل می‌فرمودند: تعبیرات، مختلف است و آنچه که، قرآن، بزرگان و عرفا، گفته‌اند، همه خواسته‌اند یک حقیقت را بگویند، با این اشاره، روشن می‌شود:

مثنوی، در جایی، خاصیت مرتبه نفسانی انسان که مشروحاً گفتیم را این گونه بیان می‌کند، البته قبل از این اشعار، از بندگان خدا و آن‌هایی که از مرحله نفسانی خلاص شده‌اند و به مرحله بالاتر رسیده‌اند، یاد می‌کند، در آخر شعر، به امثال ما می‌پردازد، و می‌گوید:

عاشقان کل (یعنی آنان که قبلاً بیان کردیم، عاشقان کل، و عاشقان اصل حق بودند) نه این عشاق جزء (عشاق جزء، امثال ما هستیم که در مرتبه نفسانی قرار داریم)

عاشقان کل نه این عشاق جزء ماند از کل، آنکه شد مشتاق جزء

چونکه جزوی عاشق جزوی شود زود معشوقش به کل خود رود

این گونه است که همه ما تابش هستیم و وقتی تابشی به سراغ تابش دیگر می‌رود و عاشق آن می‌شود،

پس از اینکه تابش معشوق، عمرش تمام شد و رفت، تابش عاشق، که البته طولانی‌تر است، تنها می‌ماند.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته